

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعات اثر:

نام اثر:
(قصر دل)

نویسنده:
(فاطمه فرهمند نیا)

سطح اثر:
(الماسی)

نوع اثر:
(دلنوشته)

تعداد صفحات:
(نه)

ژانر اثر:
(عاشقانه)

حقوق اثر:
(تمامی حقوق این اثر نزد رمانیک محفوظ است.)

اختصاصی بودن اثر:
(بله)

R O M A N I K

لینک های اثر:

لینک نمایه نویسنده:
[\(کلیک کنید\)](#)

لینک تایپیک اثر در انجمن:
[\(کلیک کنید\)](#)

لینک سایت اصلی رمانیک:
[\(کلیک کنید\)](#)

لینک انجمن رمانیک:
[\(کلیک کنید\)](#)

تایپ آثار



تیم اجرایی اثر:

کیبست:
(لیانا رادمهر)

طراح جلد:
(ara.pr.o.o)

منتقد:
(ara.pr.o.o)

ویراستار:
(Dayan-H)

خلاصه:

آه شمایانی که در این کلمات پراکنده، در این جملات نامفهومی که اینک دلم را به مرکزی از غم و اندوه تبدیل کرده است، آوای آه‌هایی را می‌شنوید که همانا مائده قلبم در نخستین روزهای دوران جوانی‌ام بود!

آن هنگام، آن زنی که امروزه هستم، نبودم...

مقدمه:

با تمام اشکالی که به یاری آن‌ها اشک از دیده می‌فشانم،

در میان امیدهایی واهی، در میان رنج‌هایی بیهوده ل*ب به سخن می‌گشایم...

باشد تا در پیشگاه آنانی که (عشق) را با تمام مصائبی که با خود همراه دارد می‌شناسند، با

رحم و بخشایش مواجه گردم. ...

ای زیبای من!

روزی بود که پرتو آفتاب در سوگِ مصیبتِ آفریدگارِ خویش از شدتِ رحم، رنگ باخته

بود که ناگهان غافلگیرانه گرفتار گشتم و در آن لحظه‌ی سرنوشت ساز هیچ مقاومتی از

خود ابراز ننمودم!

زیرا که چشمان زیبا و دلنشینت، مرا به خود گرفتار ساخته بود...

زمانی برای محافظت علیه ضربات عشق نمی‌نمود...

بدین سان، مسیرِ خویش را می‌پیمودم... با نهایت شجاعت و اطمینان.

بدین شکل همه‌ی مصائبم در میانِ درد و رنجی عاملگیر جان گرفت.

آن عشق آتشین، کاملاً بی دفاعم یافت و دریافت که راه نفوذ به قلبم، تنها از طریق دیدگانم ممکن خواهد بود!

دیدگانی که اینک به دهلیز و گذرگاه اشک‌ها مبدل گشته است و سال‌های زیادی است بی‌پناه در قصر تنهایی خود رنج می‌برد.

ای حریف دل‌بند و فریب‌ایم! هزاران بار قلبم را تقدیمتان داشتم؛ تا با چشمان زیبای شما به صلحی پاینده دست یابم.

لیک مایل نیستید با روحیه‌ی متعال‌تان به نقطه‌ای چنین پست و حقیر نظر افکنید!

نگاه به پایین دوخته‌ی آن چشم‌ها که همانا شادمانی مرا خواه؛ از طریق غرور یا از روی خضوع از میان می‌برد...

بی‌شک موجب مرگ پیش از موعد من خواهد بود!

R O M A N I K

پس از آن هنگام، عشق جسارت و شهامت لازم را به من اعطا خواهد کرد تا رنج‌ها و شکنجه‌هایم را به شما بیان دارم و از سال‌ها و روزها و ساعاتی که بر من گذشته است، ل*ب به سخن بگشایم.

حال آن‌که تاکنون به تسکینم همت می‌گذارد... از این رو، چنان‌چه قلبی منجمد می‌لرزم، هر نوبت که تغییر حالتی را در سیمایش می‌نگرم، ترسم بنا به تجربه‌ای طولانی زاده شده است

مایلم به گونه‌ای دیگر به ستایش از (عشق) زبان به سخن گشایم؛ چنان که با تلاشی
 فراوان، روزانه هزار نوبت از سینه‌ی بی‌رحمش آه‌ها بیرون کشم و بتوانم در ذهن منجمد و
 سردش، هزاران آرزوی ژرف پدید آورم. ...

عشق و اقبال و نیز ذهن من!

کز دیدن آنچه اینک نظاره‌گرست متأثر می‌شود و به گذشته باز می‌گردد،
 آن چنان می‌آزارندم که گاه، نسبت به حال آنانی که بدان سوی کرانه‌ی نیستی پر
 کشیده‌اند، به راستی حسرت می‌خورم. ...

مادامی که عشق قلبم را فرسوده می‌سازد،

اقبال نیز از هر آسایشی محروم می‌دارد

و ذهن مجنونم نیز خشمگین می‌گردد و می‌گریزد...

بس هماره در رنج و مصیبتی ژرف می‌زیم،

و ناگزیرم بدین شکل باشم و پیوسته در ستیز به سر برم!

اگر این عشق نباشد، پس چیست که در وجودم حس می‌کنم؟!

و چنانچه عشق است، پناه بر خدای عالم! این به راستی چیست؟!

اگر نکوست، پس این نیش تلخ و مهلک چیست؟!
و اگر پلیدیست، پس چگونه است که هر رنجی، ماهیتی شیرین دارد؟!!

اگر داوطلبانه می‌سوزم، پس این گریستن‌ها و ناله‌ها برای چیست؟!
و چنان علی‌رغم خواسته‌ام است...

پس این شکوه‌ها را چه سود؟!!

آه ای مرگ زنده،

ای رنج شیرین!

چنان چه راضی و تسلیم نباشم، چگونه تا بدین حدّ بر وجودم حاکمی؟!!

و چنان چه موافقم، پس آزاری بزرگ به خود روا داشته‌ام!

بی هیچ سکانی در میان دریا،

R O M A N I K... در میان امواجی خروشان...

در قایقی ضعیف و شکننده حضور یافته‌ام!

و چه بسیار سبک‌بال از دانش

و چه بسا سنگین از خطاهایم!

چنان که دیگر خود نیز نمی‌دانم خواستار چه چیزم!

چنان که در تابستان می‌لرزم و در زمستان می‌سوزم. ...

و به خورشیدی خیره می‌گردم که شکوهش قدرت بینایی‌ام را به خاموشی می‌گرایاند و در
پس ماده آهویی آواره‌گریزان، با گاوی لنگ و بیمار و کند، به شکار آن می‌روم.

روزهای عمرم سریع‌تر از هر گوزن‌گریزانی...
همانند سایه‌ای پای به فرار نهاد و زان پس،
دیگر هیچ خیری بیش از چشم بر هم زدنی برایم پایدار نمانده و معدود بوده است!
آن ساعات آرامی که تلخی و شیرینی‌شان را در یاد نگاه داشته‌ام. ...

آن هنگام که آفتاب از سوی خواهرش ماه، پنهان می‌شود،
بدان‌سان نیز نور درخشان من ناپدید می‌گردد.
و اینک (مرگ) را فرا می‌خوانم تا علیه مرگ به ستیز برخیزم!
با چنین اندیشه‌های سیاهی است که (عشق) بر وزن کالبدم می‌افزاید.

هم‌چنان در زندگی پیش می‌روم و برای آن دوران گذشته، اشک از دیده می‌فشانم...
روزهایی را در دوست داشتن موجوداتی فانی سپری کردم، به جای آن که به بالا عروج
کنم!

زیرا بال‌هایی داشتم که توانست مرا به سطوح بالاتری عروج بخشد.

ی توئی که همه اشتباهات و خطاهای خجالت‌بار و پلیدم را نظاره‌گری،
 ای تو فرمانروای آسمان‌ها،
 ای توئی که همانا نامرئی و جاودانه‌ای،
 به روح ضعیف و ناتوانم یاری رسان؛ زیرا مسیر منحرف را در پیش گرفت!
 تمام خلاء وجودم را با رحمت عاملگیرت آکنده ساز.

چنان که پس از زیستن در انواع توفان‌ها و جنگ‌ها،
 اینک بتوانم در صلح و آرامش جان سپارم! در بندر نجات...
 و چنان‌چه اقامتم در زمین بیهوده بوده است،
 عنایتی کن تا دست کم عزیزم شرافتمندانه باشد!

بر این هستی ناچیزی که هنوز در وجودم باقی است و نیز در هنگام مرگ، عنایت فرما و
 دست‌توانمندت در کنارم حی و حاضر باشد؛ زیرا نیک می‌دانی که یگانه امیدی که در دل
 دارم، تو هستی و بس!

♡ با تمام عشقی که در تک به تک بیت‌هایم تنها برایت به ارمغان آورده‌ام، آن‌را تقدیم نگاه
 زیبایت می‌کنم جانِ جانانم♡
 و تمام...

«با تشکر از نگاه زیبای شما، این اثر به پایان رسید.»

برای مطالعه دیگر آثار نویسندگان، از سایت رمانیک بازدید فرمایید.

برای ارسال اثر نوشته شده توسط شما و انتشار آن بر روی سایت رمانیک، به این

[لینک](#) مراجعه کرده و یا به اعضای انجمن رمانیک بپیوندید.

رمانیک در شبکه‌های اجتماعی:

R O M A N I K



[Romanik ir](#)



[Romanik ir](#)



[Romaniki](#)